

فخرالدین عظیمی

هویت ایران



هویت ایران

هویت ایران

کاوش در نمودارهای ناسیونالیسم:
دیدگاهی مدنی

نوشته

فخرالدین عظیمی



سرشناسه: عظیمی، فخرالدین. ۱۳۳۲ -
 عنوان و نام پدیدآور: هویت ایران / نویسنده فخرالدین عظیمی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر آگاه، ۱۳۹۹.
 مشخصات ظاهری: ۴۱۶ ص. ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۶-۰۵۲-۳
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه
 یادداشت: نمایه: ح. [۳۷۹-۴۱۲].
 موضوع: ملی‌گرایی - ایران
 Nationalism - Iran: موضوع
 ویژگی‌های ملی ایرانی
 National characteristics, Iranian: موضوع
 موضوع: ایرانیان - هویت
 Iranians - *Identity: موضوع
 موضوع: قومیت - ایران - تاریخ
 Ethnicity - History - Iran: موضوع
 رده‌بندی کنگره: DSR۶۵
 رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۰۴۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۸۹۶۰۹



فخرالدین عظیمی

هویت ایران

کاوش در نمودارهای ناسیونالیسم: دیدگاهی مدنی
 چاپ یکم: زمستان ۱۳۹۹، آماده‌سازی و نظارت بر چاپ: دفتر نشر آگاه
 آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: نسرين اسدی‌جعفری؛ ناظر چاپ: ر. صادقی
 اجرای جلد: محمودرضا لعلیقی
 لیتوگرافی: طاووس‌رایانه: چاپ: منصور: صحافی: کیا
 شمارگان: ۱،۱۰۰ نسخه
 همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است.

انتشارات آگاه

خیابان انقلاب، بین منبری‌جاوید و ۱۲ فروردین، شماره ۱۳۴۰، تهران ۱۳۱۴۶
 تلفن: ۶۶۴۶۷۳۲۳، ۶۶۴۶۰۹۳۲

فروش اینترنتی: www.agahbookshop.com

قیمت: ۹۵،۰۰۰ تومان

به همه ایران دوستان آزاده

فهرست

۹	سرآغاز
۱۱	دزآمد
۲۷	فصل یکم: زمینه
۲۷	چستی
۳۳	تیین
۴۰	گونه‌ها و خویشاوندی‌ها
۴۵	ما و دیگران
۵۵	فصل دوم: در پهنه ایران زمین و فراسوی آن
۵۵	پیامدهای شکست
۵۸	شعوبیان
۶۷	ایران آگاهی
۷۷	تنگی‌ها و تنگناها
۸۲	زیارنگران کعبه دل
۸۴	تورانیان ایران زمین
۸۸	دولت ملی و هویت ایرانی
۹۹	فصل سوم: مشروطیت، ملت، سلطنت
۹۹	رؤیای حاکمیت ملت
۱۱۱	خوی و منش «ما»
۱۲۲	سرشت و سرنوشت یا گزینش و مسئولیت؟
۱۳۰	منش یا هویت؟
۱۳۴	کردار و خوی خسروانه
۱۴۰	در سراسیمه سرنوشت؟
۱۵۵	سرود و سوگ
۱۶۳	فصل چهارم: مرام ملی
۱۶۳	ناسیونالیسم اقتدارگرا و ناسیونالیسم مدنی

۸ هویت ایران

۱۶۶	جایگاه ملت و منزلت مردم
۱۶۹	دهخدا
۱۷۷	«ملی» و مصدق
۱۹۲	حزب توده
۱۹۵	به سوی آینده
۲۰۹	فصل پنجم: ملت، فرهنگ، و زبان
۲۰۹	فرهنگ و پایداری
۲۱۸	اندوگساران زبان
۲۳۰	دغدغه‌هایی درباره فرهنگ و هویت
۲۳۷	ایران و انیران
۲۵۰	وطن‌دوستی و شعر
۲۶۰	سنت‌پذیری و سنت‌گریزی؟
۲۷۱	فصل ششم: ادب فارسی و گستره فرهنگی آن
۲۷۱	وطن فارسی‌زبانان
۲۷۲	طوطیان هند
۲۷۷	از عثمانی تا ترکیه
۲۸۵	فصل هفتم: قبیله ما
۲۸۵	ایرانیان و بربرها
۳۰۰	گسست و پیوند
۳۰۲	«ما» و آریاییان
۳۲۱	فصل هشتم: دستاوردهای قومی و دینی
۳۲۱	هویت هندو
۳۲۴	صهیونیسم
۳۲۷	ناسیونالیسم و بنیادگرایی اسلامی
۳۳۶	ایران و همسایگان
۳۴۷	فصل نهم: چالش‌ها و هشدارها
۳۴۷	افول سوسیالیسم
۳۵۰	حرمت مردم و حماسه ناسیونالیسم
۳۵۵	باهماد بشری
۳۶۰	ناسیونالیسم و لیبرالیسم
۳۶۶	عشق و شرم
۳۶۹	افسون ناسیونالیسم
۳۷۹	کتاب‌نامه
۳۹۹	نمایه

سرآغاز

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
(سعدی، بوستان)

چرا اندیشه وطن ما را رها نمی‌کند؟ افسون زادبوم، فراسوی سایه‌روشن یادهای دل‌انگیز یا دلگیری که جان‌های ما را انباشته است، بر چه استوار است؟ چرا دوری ما از وطن ما را چندان اندیشناک نمی‌کند که دوری وطن از ما؟ پاسخ این‌گونه پرسش‌ها را در تبیین‌های عقلی می‌جویم اما هنگامی که پای پیوندهای عاطفی در میان است عقل لنگان می‌شود و آرامش دست‌نیافتنی. روزهای خانه‌نشینی ناگزیر، که سبب آن کرونا (کوید ۱۹) بود، آرامشی را دامن نزد ولی کار نگارش این کتاب را پیش‌برد و شاید تخیل و عواطفی را که برای نوشتن درباره ایران و وطن دوستی لازم است فراهم‌تر کرد. نوشتن این کتاب را نخستین بار دوست تاریخ‌پژوه، محمدحسین خسروپناه، به من پیشنهاد کرد. دوستان دیگری هم که شنیدند در اندیشه چنین کاری هستم من را تشویق کردند. از همگی سپاسگزارم ولی مسئولیت هر خطا، کاستی، یا سخن سست و ناروایی در این نوشته بر دوش من است. علی میرزایی، سردبیر نگاه‌نو و دوست دیرین، در تشویق من به پارسی‌نویسی و پیشبرد و پیگیری این‌گونه کارها نقشی به‌سزا داشته است. از او سپاسگزارم. ناشر کتاب — انتشارات آگاه — را دوستم داریوش آشوری پیشنهاد کرد. از او و به‌ویژه از آقای حسین حسینیخانی، مدیر فرهیخته

و نیکنام آن انتشارات، و خانم نسرین اسدی جعفری، همکار دلسوز و کارداران ایشان، و از دیگر کارکنان انتشارات آگاه که در انتشار آراسته، و تا جایی که دریافت آن برای من ممکن بوده است، پیراسته از خطای این کتاب کوشا بوده‌اند، سپاسگزارم.

از به‌کار بردن برگردان‌های فارسی مفهوم ناسیونالیسم، تا جایی که توانسته‌ام، پرهیز کرده‌ام. تعبیرهایی مانند ناسیونالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم، فاشیسم، و امپریالیسم را نمی‌توان به‌آسانی به فارسی برگرداند. در مورد ناسیونالیسم برابریهایی مانند ملی‌گرایی، ملت‌گرایی، ملت‌باوری، ملت‌آینی، ملی‌گری، و ملت‌پرستی به کار رفته است ولی، برای پرهیز از آشفتگی مفهومی، کاربرد ناسیونالیسم را برتری داده‌ام. فراسوی این‌گونه تعبیرات، باید به یاد آورد که برای شناخت هر وضع پیچیده‌ای، از جمله حال و روز سرزمین خود، به دانستن و اندیشیدن نیازمندیم و به نگرستن: نگرستن هشیارانه در آنچه پیرامون ما می‌گذرد و کاوش در سرشت شکوه‌ها، عواطف، و حالاتی که به زبان می‌آید یا بازتابی خاموش می‌یابد. این کار گامی مهم در پیشبرد فهم است. نگرستن ژرف‌کاوانه راه را برای ایران‌اندیشی و هموطن‌دوستیِ خردورزانه، و فهم اهمیت این‌گونه دلبستگی‌ها، هموارتر می‌کند. با چشم می‌نگریم و با دیده دل می‌بینیم. آتشی دل را برمی‌افروزد و دستمایه غمگساری می‌شود. دانستن، اندیشیدن، و نگرستن، یا تأمل در افق‌های ذهنی و زیست‌جهان عاطفی هم‌روزگارانِ خود در هر سرزمینی، به‌ویژه هموطنان خود، اگر همدلانه باشد بارورتر است؛ سبب می‌شود تصویری را که کوشیده‌ایم از آنان به دست دهیم بازشناسند و ما را بیگانه با دردها، بیم‌ها، خواست‌ها و امیدهای خود ندانند. اما فهم را نباید تأیید پنداشت. هر پوینده‌ای فرزند روزگار خود است ولی اندیشه‌ورزی چیزی جز فراتر رفتن از گستره اندیشه‌های مانوس روزگار خود نیست.

فخرالدین عظیمی

استورز، آمریکا، آبان ۱۳۹۹

درآمد

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری تو چراغ خود برافروز
که یکی چراغ روشن ز هزار مرده بهتر
که به است یک قد خوش ز هزار قامت کوز
(جلال‌الدین محمد بلخی، دیوان شمس)

چنان دیدم که هیچ‌کس کتابی نمی‌نویسد الا
که چون روز دیگر در آن بنگرد گوید: اگر
فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و اگر
فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک‌تر آمدی.
(عمادکاتب: نقل در: زرین‌کوب، دو قرن سکوت، ص. ۱۹)

نسل من تجربه‌های کوبنده‌ای را پشت سر نهاده است. هنگامی که در دانشکده حقوق دانشگاه تهران دانشجو بودم، دولتی بر پا بود که سرکرده آن سر بر آسمان می‌سایند؛ از فراز ابرها به پائین می‌نگریست؛ اندیشناک سرنوشت همه شاهان بود ولی فرجام شاهنشاهی خود را تابناک می‌دید. به‌رغم همه خطرها، خود را تهمتن می‌دانست؛ دولتش را نیز واژگون‌ناشدنی می‌پنداشت. اما این دولت هراسناک اندیشه‌ها و شهرآشوبی آن‌ها بود؛ گمان می‌کرد اندیشه و آگاهی خفتگان را بیدار می‌کند؛ بندها را می‌گسلد. تلاش دولتیان بر این بود که دانشجویان به نوشته‌هایی که به اندیشه‌های چپ یا پرسش و، به گمان آنان، شورش دامن می‌زدند دسترسی نداشته باشند. دانشجویان این‌گونه نوشته‌ها را به

دست می‌آوردند و با شیفتگی می‌خواندند: پاسخ پرسش‌ها و رهیافت به سوی آینده‌ای روشن را در آن‌ها می‌جستند؛ گمان می‌کردند با این کار می‌توانند جهان خود را دریابند؛ دگرگون کنند؛ طرحی نو درافکنند. روزگار ما روزگار ارجمندی اندیشه، و دوران آرمان‌خواهی بود. از سبب‌های اصلی این ارجمندی هراسی بود که کارگزاران دولت از اندیشه و روشنفکر و دانشجو داشتند.

چیزی نگذشت که ناخشنودی‌های گسترده نمایان شد؛ بار دیگر آشکارا سخن از آزادی و عدالت و حاکمیت ملت به میان آمد؛ دیوارهای اقتدار فرمانروایان ترک برداشت؛ سران سردرگمی نشان دادند؛ خودکامگی چون آدمکی برفی در گرمای سوزان امیدهایی شورانگیز و زودگذر آب شد؛ دولتی بر باد رفت و حکومت به دست کسانی افتاد که به پیروزی خود، و پیامدهای آن، چندان نیندیشیده بودند. آنچه رخ داد به آسانی در خیال نمی‌گنجید. پیوند آن‌هایی که خواهان بازگشت به گذشته، و چه بسا روزگار پیش-سرمایه‌داری بودند، و کسانی که چشم به آینده‌ای آرمانی دوخته بودند، نمی‌توانست دیر بپاید. انبوهی در پی فروفکندن کسی بودند که نماد خودکامگی شده بود ولی شماری، فراسوی ستیز با مستبدان، خواهان نفی استبداد و بنیادهای آن بودند. تداوم نقد و گفتگو در گرو این بود که سیاست در سایه تقدس نیارامد ولی امر سیاسی راهی آفاقی قدسی بود. پس از آن‌که غرش تندرهای سرآمد، و شورها اندکی فرونشست، بسیاری از امیدواران ناباورانه دریافتند چه رخ داده است. کسانی که، به تعبیر روح‌الارواح احمد سمعانی، «تاجدارها» و «تاج دارها»، در معنای حقیقی و استعاری، دیده بودند به خود آمدند ولی سرگشتگی بر جان‌ها چیره بود. بسیاری تلخکامانه به پذیرش واقعیت‌ها تن در ندادند. یکی از این واقعیت‌ها این بود که روزگار اندیشه و روشنفکری، آن‌گونه که در گذشته آزموده بودند، به سر آمده بود. در پی طوفانی که رخ داده بود کشتیبانان تازه‌کار، به‌رغم کشاکش‌های خود، بادبان‌ها را به سوی ساحل‌هایی دیگر برافراشتند و از آرمان‌هایی که روشنفکران خود را پیام‌آور آن‌ها می‌دانستند نیندیشیدند.

شتاب رخدادهای ناخوشایند سبب شد بسیاری از روشنفکران پناهجویانه

راهی سرزمین‌هایی دیگر شوند. شماری نیز ماندند و خود را با آنچه رخ داده بود سازگار کردند. گروهی از آن‌ها که تاب رفتن در خود ندیدند، به‌ناگزیر تن به گوشه‌نشینی دادند؛ خلوت‌گزین شدند یا به درون خزیدند. حال‌وروز وطن، چه برای آن‌هایی که ماندند و چه آن‌هایی که رفتند، همچنان دغدغه اصلی بود. دوری از وطن سبب فراموشی نمی‌شود؛ این دوری گاهی دوستی را آتشین‌تر و سوزان‌تر می‌کند. هیچ ایرانی دل‌آگاهی را، به‌ویژه دور از وطن، ندیده‌ام که به سرنوشت و حال‌وروز ایران و پست و بلند بخت آن شورمندانه نیندیشد. برخی بیشتر دستخوش درگیری عاطفی بوده‌اند و برخی کمتر؛ هر یک غمگساری و نگرانی خود را به اندازه توان و تخیل خود نشان داده‌اند. زبان بی‌زبانی گاهی سخت‌گویاست؛ خاموشی چه‌بسا از خروش کوبنده‌تر است. حتی آن‌هایی که خام به نظر آمده‌اند کمتر از دیگران سوخته‌دل نبوده‌اند.

ایرانیان دل‌آگاهی که با تاریخ و فرهنگ سرزمین خود آشنا بوده‌اند، تا جایی که دیده‌ام، همه خواهان سربلندی و به‌روزی وطن خود و اندیشناک آینده آن بوده‌اند بی آن‌که بدخواه دیگران باشند. همه در پی آن بوده‌اند که بتوانند سرفرازانه از زادبوم خود یاد کنند؛ همه از رخدادهای ناخوشایند آن رنجور یا شرمگین گشته‌اند. بسیاری ایرانیان را دیده‌ام که با یاد «باد نوشین ایران‌زمین» سرمست بوده‌اند یا دریغاگوی دوری از آن. کسانی را دیده‌ام که در شامگاه زندگی خود آرزویی نداشته‌اند جز این‌که در خاک‌جایی در وطن بیارامند و گمان کرده‌اند خاک وطن تن فسرده آنان را مهرورزانه‌تر در آغوش خواهد گرفت. آنچه را از نمودارهای گوناگون وطن‌دوستی و ایران‌اندیشی یافته‌ام، و اشک‌هایی را که به یاد یار و دیار بر گونه‌ها لغزیده دیده‌ام، از انگیزه‌های من در نوشتن این کتاب بوده است. خود از ایرانیانی هستم که بیش از چهار دهه است از ایران دور بوده‌ام ولی هرگز خود را از آن سرزمین، و غم‌ها و شادی‌های آن، دور ندیده‌ام. بررسی و مکاشفه چندین ساله درباره سرشت وطن‌دوستی، مایه‌های خردمندانه و عاطفی آن، و رازها و افسون آن، تأمل و تحلیلی را دامن زده است که بخشی از آن در این نوشته بازتاب یافته است. دامنه این نوشته می‌توانست از آنچه هست گسترده‌تر باشد و شمار کسانی که از آن‌ها سخنی رفته یا نکته‌ای نقل شده

است بسیار فزون‌تر. به گمان من، همین نمونه‌ها برای رساندن آنچه در نظر بوده است بسنده است. می‌دانم که بسیاری از آنچه را به اشاره گفته‌ام درخور بررسی بیشتر است. کمبودها و کاستی‌های دیگری نیز در این نوشته هست که بر من پوشیده نیست. می‌توانستم کتاب پربرگ‌تری بنویسم. اما در روزگار ما بسیاری شکییایی خواندن این‌گونه کتاب‌ها را ندارند و آن‌ها را جز برای آرایش کتابخانه خود به کار دیگری نمی‌گیرند.

سخن در باب وطن‌دوستی و پژوهش درباره ناسیونالیسم در ایران کم نبوده است. ارج ایرانیان و دیگرانی که در این زمینه نوشته‌اند و جایگاه نوشته‌های آنان بر من پوشیده نیست؛ در کتاب‌نامه، تا آنجا که دیده‌ام، از آن‌ها یاد کرده‌ام. نخواستهم سخن دیگران را بازگو کنم؛ اما روشن است که بررسی چنین موضوعی، خواه‌ناخواه، مایه‌هایی دارد که، به‌رغم دیدگاه‌های نظری، مشترک است. من، در آنچه می‌خوانید، کار خود را بر این متمرکز کرده‌ام که زمینه و چرایی پیدایش ناسیونالیسم را بکاوم؛ از دیدی تبارشناختی نشیب‌وفراز توجه به نمودارهای گوناگون آن را بررسی کنم و گونه‌هایی از آن را برشمارم. در شناخت و رده‌بندی نمودارهای ناسیونالیسم سیاسی در ایران، ناسیونالیسم اقتدارگرای مشروطه‌ستیز را از ناسیونالیسم مدنی متعهد به حاکمیت ملت و حقوق شهروندی بازشناختم. در تبیین فراز و نشیب سرنوشت ایران از اهمیت خصلت‌ها و منش (کاراکتر) «ما» فراوان سخن به میان آمده؛ از بررسی این موضوع بازمانده‌ام. گرایش‌هایی که می‌توانند با ناسیونالیسم درآمیزند، جایگاه خرد، نیروی عواطف، نقش اسطوره و تاریخ، و اهمیت فرهنگ در شکل‌گیری و جهت‌یابی آن را توضیح دهم. توانمندی‌های سازنده و ویرانگر نهفته در ناسیونالیسم را نیز یادآور شده‌ام در کنار هشدارهایی که نباید نادیده گرفته شوند.

نخواستهم درباره پیدایش و تحول ناسیونالیسم در ایران و فراسوی آن شرح یا روایتی انباشته از رخدادها، و جزئیاتی که بیشتر آن‌ها دانسته است، فراهم آورم.^۱ چون از دیرباز به پژوهش در زمینه نمودارهای مشروطیت دموکراتیک در ایران دلبسته بوده‌ام، به ناسیونالیسم فرهنگی و مدنی و گسترش روح شهروندی توجه بیشتر کرده‌ام. کوشیده‌ام نقشی و دورنمایی به دست دهم: نوعی نگارش و

گزارش و تصویرپردازی که شاید از زاویه‌ای با نقاشی‌های امپرسیونیستی بی‌شبهت نباشد. این کار را با تحلیل تاریخی و تبیین جامعه‌شناختی ناسازگار نمی‌دانم. امید من این است که این نوشته، به‌رغم کاستی‌های آن، دیگران را به تأمل بیشتر برانگیزد؛ پرسش‌ها و پژوهش‌های تازه‌ای را دامن زند؛ ره‌توشه‌ای برای پویندگان دیگر باشد.

در این نوشته سخن از «هویت ایران» در میان است نه «هویت ایرانیان». الهام‌بخش من در اندیشیدن به هویت ایران کتاب *هویت فرانسه* اثر فرنان برودل مورخ برجستهٔ فرانسوی (۱۹۸۵-۱۹۰۲)، و از ناموران مکتب آنال، است. برودل نیز، مانند هر نویسندهٔ دیگری که دربارهٔ وطن خود می‌نویسد، می‌دانست که باید بر حسرت‌ها و شورمندی‌های خود لگام زد ولی کامیابی در این کار و گریز از افسانه و افسون وطن آسان نیست. او به اهمیت وجوه گوناگون سرزمین خود از طبیعت و جنگل و رودخانه و کشتزار و کارخانه و شهر و روستا تا چندوچون جغرافیای تاریخی، فرهنگی، و انسانی آن توجهی خاص داشت و در پی بازیابی ویژگی‌های ژرفی از فرهنگ و خصال فرانسوی بود که به گمان او، به‌رغم حوادث روزگار و شبیخون صنعت، در رفتار و منش مردم روستایی دوام آورده بود.

نوشتهٔ من جستاری به پیروی از برودل و سبک و روش و نگاه او به تاریخ نیست؛ به ابعاد تاریخی و سیاسی-فرهنگی توجه کرده است و جغرافیا، اقتصاد، قوم‌نگاری و بسیاری موضوع‌های دیگر را فراسوی هدف خود دانسته است. برودل در کتابی که دربارهٔ تاریخ حوزهٔ مدیترانه نوشت به نقش واقعیت‌های طبیعی-جغرافیایی، و ساختارهای دیرپای، توجه گسترده داشت و نه به دخالت‌های گذرای انسان‌ها.^۱ در کتاب *هویت فرانسه* نیز بر آن است که «انسان‌ها به‌ندرت سازندهٔ تاریخ خودند؛ تاریخ آن‌ها را می‌سازد و با این کار بارِ سرزنش را هم از دوش آن‌ها برمی‌دارد».^۲ نقش ساختارها در تاریخ، و در تحدید حوزهٔ آزادی، از نقش افراد مهم‌تر است ولی اگر از قدرت کسی سخن بگوییم باید از مسئولیت او نیز آگاه باشیم. اگر کسی قدرت انجام کاری را دارد قدرت انجام‌دادن آن را هم دارد. به این سبب نمی‌توان به نام تاریخ، یا هیچ دستاویز

دیگری، از بار مسئولیت گریخت و از سرزنش یا ستایش برکنار ماند. با این همه، این که مورخی چون برودل مفهوم «هویت فرانسه» را موضوع پژوهشی پر دامنه کرده است درخور اهمیت است. برودل نوشته است: «مراد ما از هویت فرانسه چه چیزی است جز نوعی والایی، جز معمایی بنیادین، جز شکل‌گیری فرانسه به دست خود، جز برآیند زنده آنچه گذشته‌ای پایان‌ناپذیر بر جا نهاده است، لایه‌ای از پس لایه‌های دیگر، همان‌گونه که رسوب نامرئی بستر دریا سرانجام بنیان استوار پوخته سخت زمین را پدید آورد؟ به بیان دیگر این هویت ته‌نشستی است، آمیزه‌ای است، هفت‌جوشی است. این هویت فرایندی است، نبردی است با خود، که همیشه ادامه می‌یابد. اگر بایستد همه چیز فرومی‌ریزد. هر ملتی تنها به شرطی می‌تواند از هستی خود برخوردار بماند که همیشه در جستجوی خود باشد، همیشه خود را همسو با جریان تحول منطقی خود دگرگون کند، بی‌هیچ درنگی خود را در برابر دیگران بیازماید و خود را با بهترین نمودارها و با اصلی‌ترین وجوه [هستی] خود نزدیک کند».^۴

برودل ویژگی برجسته فرانسه را «تنوع» آن دانسته است. اما فرانسه تنها کشور بزرگ اروپای غربی است که از دولتی کهن در قلمرو سرزمین و باهمستانی با مرزهایی مشخص برخوردار بوده است. فرانسه و ایران تفاوت‌هایی سترگ دارند. سخن یکی از نویسندگان چپ‌اندیشی که پیش از شهریور ۱۳۲۰ از ایران دور بود و در اندیشه بازگشت درخور تأمل است: «فرانسویان و ایرانیان دور از وطن در هنگام بازگشت هر دو از شوق سرشارند. اما یکی مشتاقانه آرام است و دیگری با سایه سنگینی از دلهره درباره آنچه در انتظار اوست دست‌به‌گریبان».^۵ برشمردن تفاوت‌های بزرگ دیگر دشوار نیست ولی مقایسه دو کشور از جهاتی سودمند است. ایران، در خطه‌ای که خاورمیانه نامیده شده، تنها سرزمینی بوده است با تاریخی دیرین و دولتی کهن و نمودهایی از هویتی که تا امروز پایدار مانده است. حتی اگر در دوره‌هایی فرمانروایان و سرامدان این سرزمین ایرانی هم نبودند، خود را با ویژگی‌های فرمانروایی بر «ایران‌زمین» سازگار کردند. دیوانیان و دبیران و نهادها و اندیشه‌های حاکم بر این قلمرو و دولت سرشتی ایرانی داشتند و با فرهنگ مشخصی که در این سرزمین جاری بود در پیوند بودند. آن‌هایی که

از هر سویی آمدند ایرانی شدند و تنوع برخاسته از دادوستدها و آمیزش‌ها، هویت این سرزمین را پویاتر کرد. هستی این هویت نیز در گرو خودآگاهی و پویایی و تبوتاب و چندگانگی آن بوده است و استواری آن پیامد چیزی نیست مگر پویندگی در راه ناهموار خودآفرینی و بازسازی. هویت ایران فرایندی تاریخی است که با بالش فرهنگ ایران پیوند دارد و بر آن استوار است و تا ایران‌زمین و زبان فارسی برقرار است برقرار خواهد ماند. این هویت هم ریشه در گذشته دارد و هم، از سده نوزدهم به این سو، با دلبستگی‌های مدرن درآمیخته است. امروز ایران را برکنار از تلاش‌های سترگ ایرانیان در راه درک و دستیابی به حقوق، هنجارها، و ارزش‌های مدرن شهروندی نمی‌توان درک کرد. نمودار پویایی هویت ایران تلاش برای پی‌جویی و بازاندیشی بنیادهای فرهنگی گذشته و بهره‌وری از سرمایه‌های فکری مدرنی است که می‌تواند زیست جمعی را بارورتر کند و زمینه همزیستی سرفرازانه را بیفزاید.

هنگام اندیشیدن درباره هویت ایران چه جنبه‌هایی از زیست فرهنگی گذشته را باید بیشتر بررسی کرد یا برکشید؟ چه دستمایه‌هایی از آن فرهنگ به کار آرایش و افروزش جان، فرهیختن اندیشه، و پرورش ادب گفتار و رفتار می‌آید؟ آیا می‌توان پادزهرهایی در برابر ستمگری و ستم‌پذیری یا خشم و خشونت یافت؟ آیا می‌شود درونمایه‌هایی از عرفان انسانی یا مایه‌های اخلاقی انسان‌دوستانه نهفته در ادب فارسی را بیرون کشید و سرمایه معنوی خود در این دنیای پیچیده را غنی‌تر کرد؟ آیا می‌توان، یا هنوز ممکن است، از میهمان‌نوازی، صداقت و صفای روستائیان و کوچ‌نشینان، و پاکدلی و جوانمردی مردم کوچه و بازار سخن گفت؟ آیا هنوز پسندیده است که دست افتاده‌ای را بی‌منیت و منت گرفت یا بر زخم دلشکسته‌ای، بی‌اندیشه سود این گیتی یا آن، مرهمی نهاد؟ آیا هنوز می‌توان گفت که حقیقت، مروّت، راستگویی، وفا، شرم، و شرف در چشم مردم ایران ارجمند است؟ آیا این‌گونه پرسش‌ها حسرت‌بار، ساده‌دلانه، یا خیال‌پردازانه نیست؟ کدام منش‌ها و باورها را در گستره زیست جمعی باید برکشید و چه را باید با سنجش و نقد به حاشیه راند و پالود؟ چه را باید توانبخش یا بازدارنده دانست؟ چه پدیده‌هایی را باید اصیل انگاشت؟ درختی که به سایه و سرسبزی و

میوه آن نیازمندیم بی‌پالیزبانی پیگیر نخواهد بالید؛ شاخ‌وبرگ‌هایی را نیز باید ببریم. هویت ایران بی‌پرسش و سنجش پویا نمی‌ماند. پرسش و سنجش نیز بی‌شناخت و غمگساری و دلسوزی سترون خواهد ماند.

آنچه در گوشه و کنار این سرزمین از بازمانده‌های فرهنگ و تمدن بر جا مانده است، همه آنچه این خطه را گوناگون و دلنشین و بارور کرده است، از باغ و بوستان و بیشه و جنگل و رودخانه و تالاب و کشتزار و چراگاه تا کوه و دشت و سرمایه‌های انسانی و ثروت‌های طبیعی که از دل خاک بیرون می‌آید، همه آنچه برای نگاهداشت و پیشرفتِ اندیشیده این سرزمین لازم است بخشی از مجموعه‌ای است که هویت این سرزمین را تعریف و تعیین می‌کند. اندیشیدن دلسوزانه درباره این‌ها از فرایند باروی و ماندگاری آن‌ها جدا نیست. باید به این اندیشیدن میدان داده شود. همه دستمایه‌های زیست مشترک و همبستگی و سربلندی و احساس تعلق را باید با دیدی دلسوزانه و دوراندیشانه سنجید و استوار کرد. همه فرزندان این آب‌و خاک را باید ارجمند و صاحب حق دانست و بر خوانی که خوانسالار آن خود آنان اند دلجویانه نشانند. خداوندگار هر سرزمینی ملت آن است، نه دولت. باید به یاد آورد که نوازش میهمانان و غریب‌افتادگان رسم مردم آزاده و گشاده‌دست است. اگر زمینه‌های اجتماعی آزادگی و سرفرازی ناچیز شود، و گذران زیست امروز مردم دشوار و ناخوشایند باشد، کسی پروای چیزی جز غم نان نخواهد داشت؛ همه دچار حسرت و دریغاگوی دیروزها می‌مانند؛ از آینده می‌هراسند، یا به آن نمی‌اندیشند. این چشم‌انداز برای هر سرزمینی سهمگین است.

وطن‌دوستی همانند دوستی است. اگر از عشق و احترام و توجه و دلسوزی پیگیر و دوسویه برکنار بماند می‌پژمرد. نمی‌توان وطنی را که همه دوستانان خود را دوست نداشته باشد از ژرفای جان دوست داشت یا به آن بالید. غرور وطن‌دوستانه تنها به شرطی موجه است که دستمایه‌های غرورآفرینی در میان باشد. چیزی را می‌توان غرورآفرین دانست که بهروزی و سرفرازی جمعی به بار آورد و ستایش دانیان آزاده را دامن زند. ارج جویبار آرامی از پشتیبانی‌های اندیشیده و خودانگیخته بیش از کارایی رودخانه خروشان از ستایش‌های فرمایشی است. زیستن سرفرازانه در وطن، و احساس تعلق وقتی ممکن یا

دلپذیر است که با برخورداری از موهبت‌های متعارف زندگی همراه باشد. اگر نباشد در شهر خود غریب بی‌پناهی بیش نخواهیم بود. این نکته را شماری از شاعران ایران یادآور شده‌اند. سعدی، سراینده قصیده «به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار» گفته است:

آن را که بر مراد جهان نیست دسترس
در زادبوم خویش غریب است و ناشناس

در ایران سده‌های میانه سعدی نموداری از جهان‌دیدگی و پرچمدار آفاق ذهنی گسترده است ولی هم او چشم‌به‌راه بازگشت به زادبوم بود و این‌که در «سپیده‌دمی» بار دیگر چشمانش به دیدن «الله‌اکبر شیراز»، «آن بهشت روی زمین»، روشن شود. در مواردی رانده شدن ناگزیر، یا دوری ناخواسته از زادبوم، تلخی‌هایی را دامن زده است. جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی گفته است:

چند گویی مرا که مدموم است
هر که او ذم زادبوم کند
آن‌که از اصفهان بود محروم
چون تواند که ذم روم کند.

حال و هوای زندگی مردم، یا جماعت‌های پراکنده دورافتاده‌ای را که در جوامع کشاورزی کم‌جمعیت گذشته می‌زیستند و نه ثروت افزونه چندان داشتند و نه بر دانش و تحرک و فتاوری و سواد گسترده‌ای متکی بودند، نباید با آنچه در جامعه‌های صنعتی امروز مطرح است، مشابه پنداشت. مشکلات و مقولات فکری رایج در جوامع گذشته و امروز، حتی اگر واژه‌هایی یکسان به کار بیان آن‌ها گرفته شود، یکسان نیستند. مفهوم امروزی زادبوم با آنچه سعدی و عبدالرزاق در نظر داشتند متفاوت است. اما، هرچه هست، غربت و خواری در وطن از گمنامی و خواری در غربت دل‌آزارتر است و دردناک‌تر. در روزگار ما نفی درماندگی در وطن، در سایه هنجارهای دنیای امروز و حق‌آگاهی‌فزاینده‌ای که از پیامدهای گسترش ارزش‌های مدرن است، بسیاری را به جنبش و

چاره‌جویی واداشته است. اگر چنین نبود این همه مردم تن به آب‌وتش نمی‌زدند که در سرزمینی دیگر زندگی بهتر یا سرپناهی امن بجویند. کسانی را فلاخن تیره‌بختی به سرزمین‌هایی بیگانه پرتاب کرده است که در آن‌ها ریشه‌ای ندوانده‌اند؛ دلشکستگی و نومیدی می‌تواند پیوندهای آنان را با زادبوم خود سست کند. ولی احساسات وطن‌دوستانه‌ای را که به روزگاران در دل جا گرفته‌اند نمی‌توان به‌آسانی بیرون راند.

بی‌گمان افسون و افسوس پردامنه‌ای که با اندیشه و خیال «وطن» آمیخته است، و عواطف گسترده‌ای که وطن‌اندیشی دامن می‌زند، گفتگوی خردورزانه در باب پیوند ما با آن را دشوار می‌کند. ولی تعصب‌ورزی در این زمینه نیز، مانند هر قلمرو دیگری، مردابی است که در آن غوطه‌ور می‌توان شد ولی شنا نمی‌توان کرد. سرگذشت ملت روایت سلوکی عاطفی و داستان اوج‌گیری تخیل و تعلق است اما هیچ ملتی بی‌اندیشه و تعقل راه به جایی نبرده است. ملتی که پیوسته دم از شکوه دیروز می‌زند می‌خواهد خواری امروز را از یاد ببرد. این فراموشی بی‌هزینه نیست؛ رهاورد آن کرختی است نه آسودگی. ملتی که تاریخ دیرینی دارد نمی‌تواند درباره‌ی معنای آن، و لحظه‌های شکست و شکوه خود، مردد نباشد. کشمکش درباره‌ی تاریخ ناهنجار نیست. اما در رویارویی با واقعیت‌های سرسخت باید هشیار و دلیر بود؛ باید درنگ کرد و پرسید چه باید کرد. پاسخ، هرچه باشد، شعار نیست. اگر از خودشیفتگی و غرور سبکسرانه دست برداریم و به سبب‌های فروماندگی خود بیندیشیم گامی به پیش برداشته‌ایم.

بسیاری ایرانیان وطن‌دوست از اهمیت رهیافت‌هایی اندیشیده و خردورزانه غافل نبوده‌اند اما شماری، حتی از میان کسانی که از فرصت‌های فرهنگ‌اندوزی بهره‌ور بوده‌اند، از دست‌به‌گیری با خیال‌پروری‌های گوناگون برکنار نمانده‌اند: خود را بی‌هیچ درنگی از همسایگان برتر شمرده‌اند و بر تبار و مرد‌ریگ نیاکان نازیده‌اند؛ گمان کرده‌اند شکوه دیرینی را که به آن باور دارند می‌توان بازآفرید؛ گهگاه بزرگان ادب خود را از دیگر ناموران جهان، بی‌آن‌که چیزی درباره‌ی آنان بدانند، برتر پنداشته‌اند؛ سرزمین خود را نیز بی‌تأمل با «غرب» مقایسه کرده‌اند. کنجکاوای درباره‌ی پیشینه و سرگذشت وطن، و سبب‌های پیشرفت کشورهای

دیگر، ستودنی است. اما بهتر است فروتن باشیم، از اسطوره‌پردازی پرهیزیم، و دریابیم چه پدیده‌هایی را نمی‌توان با هم مقایسه کرد. نمودار بلوغ مدنی این است که نه به دیگران به دیدهٔ حقارت بنگریم و نه به خود. خودستایی یا خوارداشت دیگران با فرهیختگی سازگار نیست. کسانی که بی‌پروا حرمت دیگران را فرومی‌شکنند ناستواری شخصیت و سستیِ باور به خود را نمایان می‌کنند. این نکته را نیز نباید از یاد ببریم که بیزاری از خود کمتر از خودشیفتگی زیانبار نیست. یکی از ضروری‌ترین گام‌ها این است که تاریخ و فرهنگ و دستاوردهای دیروز و امروز خود را واقع‌نگرانه ارزیابی کنیم و از بررسی و سنجش و نقد نهراسیم. پیش از آن‌که بخواهیم خود را با فرهنگ‌ها یا تمدن‌های دیگر بسنجیم، یا با آن‌ها به «گفتگو» برخیزیم، بهتر است به کارِ آموختن دربارهٔ مفاهیم فرهنگ و تمدن، و هنجارها و ویژگی‌های زیست فرهنگی و مدنی، کمر بندیم و فرهنگ گفتگو و آداب و اخلاق گفت‌و شنود درون فرهنگی را بیشتر بیاموزیم. یکی از ضرورت‌های دیگر این است که دریابیم وطن‌دوستی، فراسوی خویشتن‌بینی و نازیدن‌های گران‌سرانه، چه ویژگی‌ها و مقتضیاتی دارد؛ چه را باید دوست داشت، و چگونه.

نوشتن مؤثر دربارهٔ وطن نیازمند حساسیت و درگیری عاطفی خاصی است. مورخ در این مورد، و هیچ مورد دیگری، مهندس نیست؛ او همانند هنروری است که سازهای موسیقی می‌سازد؛ باید شهود و آگاهی علمی، زبردستی هنری، و گوش موسیقایی داشته باشد و دستی در نواختن. جلال‌الدین محمد بلخی می‌گوید:

پیل باید تا چو خسبد او ستان
خواب بیند خطهٔ هندوستان
خر نبیند هیچ هندستان به خواب
خر ز هندستان نکر دست اغتراب

در زبان فارسی به درازگوش تیره‌روز جفاها شده است، نمی‌خواهم با بازگفت سخن مولوی در این ستم سهمی داشته باشم. دیگر آن‌که مراد او

مفهومی عارفانه است؛ وطنی که مصر و عراق و شام نیست. ولی می شود اهمیت دیرین زادگاه و خواستگاه و پیوندهای ریشه دار و اندوه دوری را به یاری این سروده ها بیان کرد. دچار بودن به وطن، نه به معنای عارفانه بلکه در معنای سیاسیِ امروزی، یعنی زادبوم جغرافیایی گسترده که مرزهای آن با مرزهای قلمرو دولت ملی یکی است، از سترگ ترین تجربه های بشر روزگار ماست. چندو چون پیدایش و دوام احساس همبستگی با مردمی خاص که اکثریت انبوه آن ها را هیچ گاه نمی بینیم و احساس غرور یا شرمی که با این همبستگی در پیوند است موضوعی است که در زیست جهان ما جایی ویژه دارد.

برای بازتاب و بازتولید احساسات وطن دویستانه زبان شعر از هر زبانی کارآمدتر و گیراتر بوده است. ناسیونالیسم ایران دست کم از روزگار مشروطه به این سو در تخیل بسیاری شاعران جایگاهی استوار داشته است و بسیاری مردم برزن و بازار به یاری این شعرها احساسات خود را بیان کرده اند. بعضی خرده گرفته اند که ایرانیان به هر مناسبتی شعری می خوانند و سخنانی کلی می یابند. این خرده گیری از جهتی به جاست. اگر «شاعرانگی»، یا دست یازیدن به شعر به معنای نفی منطق امروزی و اندیشه و انتقاد باشد، باید از آن پرهیز کرد. اگر به معنای دل سپردن به اندیشه های کهنه، و پذیرفتن حکمت زنگ زده ای باشد که روزگار آن سپری شده، سخت ناپسند است. ولی شعر در فرهنگ کهن ایران جایگاهی والا داشته است. چه کسی می تواند اهمیت فردوسی را در دوام هویت فرهنگی ایران نادیده بگیرد؟ در شرایطی که شمار ناچیزی از مردم توان خواندن و نوشتن داشتند به خاطر سپردن شعر امری رایج و موجب گسترش و تراوش درونمایه های فکری آن بوده است. متفکر ایتالیایی جامباتیستا ویکو (۱۶۶۸-۱۷۴۴) درباره «sapienza poetica» یا حکمت شاعرانه نظریات درخور توجهی دارد و آن را برخوردار از اعتبار خاص خود می داند. حکمت شاعرانه، یا حکمت نهفته در شعر، برای بسیاری آبخور اخلاقیات و هنجارهای زندگی بوده است. از ذخایر فکر انتقادی هم خالی نبوده است. در فرهنگ ایران، زبان شعر همچنان در بیان مؤثر بسیاری از حالات و احساسات اجتماعی و سیاسی کارآمد است و نثر نمی تواند با آن رقابت کند. در زندگی روزمره این زمانه هم اگر

ریا را از زبان حافظ نکوهش کنیم، و سنگدلی و تنگ‌چشمی را از زبان سعدی، بسیار مؤثرتر است تا با زبان متعارف امروز چنین کنیم. هر بار دیوان‌های شاعران بزرگ را می‌خوانیم لایه‌های تازه‌ای از معنا و گوشه‌های نهفته‌ای از ارزش‌های زیست‌کهن را بازمی‌یابیم؛ نکته‌های ارجمندی دربارهٔ باورها، هنرها، احساسات، نیازهای عاطفی، بی‌پناهی‌ها، یا سردرگمی‌های گذشتگان می‌آموزیم. نباید با فردوسی و سعدی و نظامی و حافظ به‌گونه‌ای برخورد کنیم که گویی معاصر ما هستند. بسیاری از هنجارها و ارزش‌های روزگار آن‌ها دیگر به کار زمانه ما نمی‌آیند. ولی تأمل تاریخی - انتقادی در آن ارزش‌ها و ذخایر فرهنگی برای ما بسیار آموزنده است. برای مورخان، ادب گذشته، مخصوصاً شعر، منبع بسیار مهمی برای فهم تاریخ فرهنگی و اجتماعی است؛ درک چندوچون پایداری هویت فرهنگی نیز با درک جایگاه شعر پیوند دارد.

هر نویسنده‌ای که به زبان پرمایه دیگری نیز می‌تواند بنویسد درمی‌یابد که نگارش به فارسی رسا گاهی تا چه اندازه دشوار است. ساختار نحوی زبان فارسی و واژگان این زبان گونه‌هایی از نوشتن را آسان می‌کنند و گونه‌های دیگری را دشوار. دقت و قدرت توصیفی و توانایی تحلیلی زبان فارسی در خیلی زمینه‌ها نابسند است. به آسانی نمی‌توان هم شیوا نوشت و هم دقیق. در هر زبانی، به‌ویژه در فارسی، برای بیان شیوا، و درک‌پذیر کردن ظرافت‌های مفهومی علوم اجتماعی، زیروبم اندیشه‌ها، پیچیدگی انگیزه‌ها و سبب‌ها، و ویژگی‌های رخدادها و چهره‌ها، به واژگانی گسترده و دقیق نیاز داریم که معنای آن‌ها کمابیش روشن باشد. در این دانش‌ها، به‌ویژه تاریخ، سبک نگارش از سرشت یا گوهر آنچه می‌خواهیم بیان کنیم جدا نیست. آشنایی با سرمایه ادبی زبان باید به شکلی طبیعی در شیوه بیان بازتاب یابد. این کار نه تنها خواندن را دلپذیر می‌کند انتقال معنی را نیز آسان‌تر می‌سازد. در رهیافت نوشتاری هر نویسنده‌ای هندسهٔ چینش واژه‌ها اهمیتی ویژه دارد. این هندسه را شاید بتوان آموخت ولی به ذوق و تخیل و تردستی و روح شاعرانه نیز نیازمندیم. هر نوشته‌ای در سایهٔ شم زیبایی‌شناختی و توانایی نویسنده در آمیزش و نمایش چیره‌دستانهٔ رنگ‌ها، بارور می‌شود. مراد هنرنمایی‌های ساختگی و تکلف‌آمیز و واژه‌پردازی‌های پرطنطنهٔ تهی از معنا

نیست. در کنار دانش و بینشی روشمند، چیزی که به آن نیاز داریم جانی آفرینشگر و هنراندیش است و هنری که بیش از آن که آموختنی باشد «آمدنی» و خودانگیخته است و نمودی از شوری درونی. داور کامیابی هر نویسنده‌ای در این زمینه‌ها خوانندگان فرهیخته‌اند.

در زندگی خود بخت آن را داشته‌ام که ایران‌دوستان دانشور و شورمندی را بینم. یکی از آنان، که سرآمد دیگران بود، ایرج افشار بود. افشار زندگی خود را یکسره به کار شناخت ایران، در گسترده‌ترین معنای آن، و پاسداری از فرهنگ آن گذراند. او پوینده‌ای بود که به خستگی و نومیدی و سستی تن درنداد؛ دیوارها را درنوردید؛ از ستایش و نوازش یا نکوهش و کین‌ورزی این و آن نیندیشید؛ تا واپسین نفس از تلاش‌های تابان و شگرف خود بازنماند. دوستی با او جان و جهان من را دگرگون کرد. دیگری فریدون آدمیت بود که به سربلندی، مدنیت، و آزادی ایران و ایرانیان دلبستگی دیرین داشت و، به‌رغم رخدادهای ناخوشایند، در باورها و رهیافت خود استوار ماند. با او در همه زمینه‌ها همدل نبودم ولی دانش و دلیری او را می‌ستودم.

یکی از بختیاری‌های دیگر من دوستی با حسین مهدوی بود. در دیدارهایی که پیش از درگذشتش، طی سالیانی چند، با او داشتم، دامنه ایران‌دوستی و ایران‌اندیشی او، و دلبستگی‌اش به کاوش در چندوچون پدیده ملت و ملیت، را ستودنی یافتم. مصطفی رحیمی را نیز که از روزگار دانشجویی در دانشگاه تهران می‌شناختم به موضوع وطن، ملت، و ملیت با نگاهی نوجویانه می‌نگریست؛ ایران‌اندیشی او سبب شده بود بخشی زیادی از سالیان واپسین زندگی خود را به کاوش در شاهنامه بگذراند. کسی دیگر که او را از نمایندگان و هواداران صدیق نگرش ملی می‌دانستم هوشنگ کشاورز صدر بود. افشار، آدمیت، مهدوی، رحیمی، و کشاورز در چشم من از نمایندگان طیفی از نگرشی بودند که آن را ناسیونالیسم فرهنگی و مدنی دانسته‌ام. پیش از این درباره برخی از این فرزندگان چیزهایی نوشته‌ام؛^۶ در این نوشته نظریات آنان را — مگر در مواردی و به اشاره — بررسی نکرده‌ام ولی پرتوی از آنچه از آشنایی با آنان، و تأمل در گفتار و کردار آنان، در ذهن من برجا مانده است، اینجا و آنجا بازتاب یافته است. چهره‌هایی را

که برشمردم دیگر در میان ما نیستند ولی کسان دیگری، که همه ارج‌شناس آنان هستیم، پیگیر راه ورهیاقت آنان‌اند و چراغ‌های افروخته‌شده، به‌رغم تندبادهای خاموش نخواهند شد.

دو آموزگار، در روزگار نوجوانی من در دبیرستان ادب اصفهان، شوق پرسشگری و دلبستگی به تاریخ را در من برانگیختند: مهدی کیوان و فریدون مختاریان. آن دو را همیشه گرامی داشته‌ام. در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، حمید عنایت و محمد رضوی از کسانی بودند که نگاه تحلیلی و توجه به امر سیاسی را به من آموختند. پس از رفتن از ایران، دانشجویی در دانشگاه‌های لندن و آکسفورد چشم‌اندازهای فکری گسترده‌تری بر من گشود؛ برشمردن نام کسانی که از درس و دانش آن‌ها بهره‌ور شدم در این مختصر نمی‌گنجد. گمان نمی‌کنم در زندگی فرصتی ارجمندتر از بهره‌وری از فرصت آموختن باشد؛ دریغی اگر هست این است که از این فرصت بهره‌وری بایسته نکرده باشیم. در سالیان درازی که در آمریکا به کار دانشگاهی سرگرم بوده‌ام، یکی از نیک‌بختی‌ها، که رنج دوری از وطن را اندکی کاسته است، این است که از همنشینی با همکارانی دانشور بهره‌ور بوده‌ام که من را از دوستی خود بی‌بهره نگذاشته‌اند.

یادداشت‌ها

۱. برای بررسی پردامنه‌ای درباره‌ی چندوچون ناسیونالیسم از سده نوزدهم تا پایان سلطنت رضاشاه، و ویژگی‌ها و تطور ایرانیت و ملیت، نگاه کنید به اصغر شیرازی، *ایرانیت، ملیت، قومیت* (تهران: جهان کتاب، ۱۳۹۵)؛ برای تأملی ادبی در این زمینه نگاه کنید به: رضا فرخ‌فال، در *حضرت راز و وطن، «ایران» و «ایرانیت» در متن ادب پارسی* (انتشار اینترنتی، ۲۰۱۷).
2. Fernand Braudel, *La Méditerranée et le Monde Méditerranéen à l'Epoque de Philippe II* (Armand Colin, 1949).
3. Braudel, *Identity of France*, Vol. II, *People and Production* (London, Harper Collins, 1990), p. 679.
4. Braudel, *Identity of France*, Vol. I, *History and Environment* (London, Harper Collins, 1988), p.23; *L'Identité de la France*, (Paris: Arthaud, 1986), p. 17.
۵. این را رحیمی روایت کرد.

۶. فخرالدین عظیمی، «ایرج افشار: پوینده‌ای از تبار بیهقی»، *نگاه نو*، شماره ۸۹، بهار ۱۳۹۰، صص. ۲۲-۲۹؛ فخرالدین عظیمی، «آفاق آدمیت، سیری در سلوک فکری-سیاسی فریدون آدمیت»، *نگاه نو*، شماره ۷۸، مرداد ۱۳۸۷، صص. ۱۰-۱۹؛ فخرالدین عظیمی، «غروب در غربت»، در: ناصر مهاجر و سیروس جاویدی (گردآوران و ویراستاران)، *یاد دوست: هوشنگ کشاورز صدر* (سوند: نشر باران، ۲۰۲۰)، صص. ۵۶۳-۵۷۲.